درآمدی بر زندگی «فروغ فرخزاد»

تولایی تهرانی، مهرزاد

مهرزاد تولایی تهرانی‏ «فروغ فرخزاد»در پانزدهم دیماه 1313 شمسی در خانواده‏ای متوسط و کم توجه به مبانی دینی و اعتقادی و باورهای سنتی به دنیا آمد.

پدرش یک نظامی بود که از نوجوانی و به سودای‏ دستیابی به رفاه بیشتر از شهرستان تفرش به تهران‏ کوچ کرده بود و پس از اینکه به عنوان یک افسر در ارتش رضا خان منصب و موقعیتی کسب کرد خانه‏ای‏ ارزان قیمت در خیابان امیریه خرید.فروغ در این خانه‏ دوران کودکی و نوجوانی خود را سپری کرد.شش‏ ساله بود که همانند تمام کودکان پا به دبستان گذاشت‏ و پس از اتمام دبستان برای گذراندن دوره متوسطه به‏ دبیرستان«خسرو خاور»رفت.اما فرصت ادامه تحصیل‏ را نیافت زیرا در همان سالهای اول دبیرستان ازدواج‏ کرد و به دنبال سرنوشت رفت.اما پس از چندی مجددا به فکر درس و مدرسه افتاد و چون به دلیل ازدواج‏ نمی‏توانست به دبیرستان بازگردد به ناچار به هنرستان‏ بانوان رفت و در آنجا به آموختن خیاطی و رموز خانه‏داری پرداخت.فروغ از ابتدای نوجوانی خیاطی و کارهای دستی را دوست داشت.خواهرش پوران‏ می‏گفت:«فروغ خیلی خوب خیاطی می‏کرد و می‏گفت هر وقت از کلاس خیاطی برمی‏گردم،بهتر می‏توانم شعر بگویم...»

«ماه اسفند همیشه برای ما مملو از شادی و سرور بود.مادر هر روز با دستهای خالی به خیابان می‏رفت و با زنبیل‏های پر باز می‏گشت؛پارچه،تور...و خانه غرق‏ می‏شد در انواع تازگی‏ها و زیبایی‏ها...زن خیاطی که‏ همیشه برای دوخت لباس‏ها به خانه ما می‏آمد،دائما دسته چرخ خیاطی را می‏چرخاند...من و فروغ کنار چرخ خیاطی می‏نشستیم و خواهر کوچکم که مجبور بود در تختخوابش بماند،با چشمهای کوچکش دائما ما را می‏پایید.زن خیاط پارچه‏های بریده را در اطراف‏ خود ولو می‏کرد و من و فروغ با تکه‏های کوچک و رنگارنگ برای عروسکهایمان لباس می‏دوختیم...»(1)

او در دوران تحصیل برای ادبیات اهمیت و ارزش‏ خاصی قائل بود با این حال از درس انشا بدش می‏آمد. در نظر فروغ کلاسهای انشا بدترین ساعات درس و مدرسه بود.او می‏گفت:«از کلاسهای انشاء بیزار و متنفرم»یکی از همکلاسهای فروغ در این مورد می‏گوید:«برای اینکه فروغ خیلی خوب انشاء می‏نوشت و معلم انشاء همیشه او را ملامت می‏کرد و با نگاهی خشم‏آلود در برابر سایر همکلاسیها بر سر او فریاد می‏زد و می‏گفت:«فروغ!تو این انشاها را از روی‏ کتابها می‏دزدی!»و این قضاوت همواره قلب فروغ را سرشار از غم و درد می‏کرد و موجب می‏شد تا فروغ از کلاسهای انشا گریزان باشد».

فروغ به نقاشی هم علاقه فراوان داشت و در دوران‏ تحصیل در دبیرستان و هنرستان همیشه از درس‏ نقاشی نمره خوب می‏گرفت.به دلیل همین اشتیاق و علاقه بود که بعدها وقتی فرصت پیدا کرد،مدتی را صرف یاد گرفتن نقاشی کرد و چند ماه نیز نزد پنگر- نقاش معروف-به آموختن فنون نقاشی پرداخت.یکی‏ از معلمین نقاشی فروغ که بعدها در شمار نزدیکترین‏ دوستان او در آمد،در این مورد می‏گوید:

«فروغ به طور کلی نقاشی را خوب می‏فهمید و رنگ‏ها را خوب می‏شناخت و در طراحی دستی‏ توانمند داشت.او خیلی زود از نقاشی مدرسه‏ای دور شد و به جوهر نقاشی نزدیک شد».(2)

نزدیکانش می‏گفتند که او چند ماه قبل از مرگ‏ مجددا به سمت نقاشی متمایل شد و برای پاسخ گفتن‏ به التهابات و کشاکش‏های درونی خود دوباره به‏ طراحی پرداخت.حاصل این ایام دو تابلوی رنگ و روغن است که یکی از آنها پرتره‏ای از«حسین»است؛ کودکی که فروغ او را از جذامخانه به تهران آورده بود و بزرگ می‏کرد.

فروغ خیلی زود ازدواج کرد و پس از یک زندگی‏ کوتاه توأم با جنجال و خشونت از همسرش جدا شد.او به عقد پرویز شاپور در آمد.پرویز شاپور نوه خاله مادر او و 15 سال بزرگتر از فروغ بود».(3)شاپور با اینکه اهل‏ قلم و اندیشه بود و در حوزه طنز و طراحی هجائی‏ فعالیت داشت،اما هرگز نتوانست با فروغ به تفاهم‏ برسد،و بالاخره هم او را رها کرد.

در امر ازدواج فروغ با شاپور ظاهرا هیچ نوع زور و اجباری در کار نبوده است.او خود عاشق می‏شود و با میل و رغبت تن به این وصلت فامیلی می‏دهد.برادر فروغ می‏گوید:«شاید اطرافیان فروغ«پرویز»را به‏ خوبی نمی‏شناختند،ولی این من بودم که نامه‏های‏ عاشقانه«فروغ»را برای«پرویز»می‏بردم و از فروش‏ روزنامه‏های کهنه منزل بلیط سینما می‏خریدم تا بتوانیم با فروغ و پرویز به سینما برویم».(4)

زندگی مشترک پرویز شاپور با فروغ حدود چهار سال‏ به طول انجامید و حاصل این زندگی پسری بود که بر او اسم کامیار گذاشته بودند.این چهار سال از زندگی‏ فروغ بیشتر در پرده ابهام قرار دارد و خود پرویز شاپور نیز کمتر در این مورد سخن گفته است(و شاید هم‏ اصلا صحبت نکرده است).اما آنچه قابل فهم است‏ اینکه کینه بر نشسته در دل شاپور از فروغ چنان‏ عمیق و ریشه‏دار بود که پس از جدائی حتی اجازه‏ دیدار کامیار را هم به فروغ نداد.او می‏کوشید تا بین‏ فروغ و کامیار فاصله‏ای عظیم ایجاد کند.

دلیل این رفتار چه بود؟اصلا چرا و چگونه فروغ از شوهرش جدا شد؟خوب است برای رسیدن به این‏ پاسخ به نظرات دوستان و آشنایان نزدیک او توجه‏ کنیم:

«فروغ عقیده داشت که باید با فساد روبرو شد و داخل آن رفت و آن را از نزدیک دید و در بازگو کردنش‏ برای دیگران کوشید.ولی پرویز شاپور(همسر فروغ) معتقد بود که فروغ برای این کار خیلی جوان است و گم و گمراه می‏شود و به پایان راه نمی‏رسد».(5)

و این اختلاف نظر سنگ بنای جدایی آنها را می‏گذارد و آنها کم کم رو در روی هم قرار می‏گیرند. یکی از دوستان خانوادگی پرویز شاپور درباره روزهایی‏ که فروغ،کامیار را به دنیا آورده بود می‏گوید:«شاپور» پس از به دنیا آمدن«کامی»روز به روز حسودتر و بهانه‏گیرتر و غیر قابل تحمل‏تر می‏شد».(6)

و دیگری در این مورد چنین اظهار عقیده می‏کند:

«اولین شعرهای فروغ که به چاپ رسید و آن همه‏ هیاهو برانگیخت،«شاپور»را گیج کرد.«شاپور»که‏ دچار تعصبات خود و خانواده‏اش بود،نمی‏دانست چه‏ باید بکند».(7)

اما پوران فرخزاد سرانجام به اصل موضوع که ناشی‏ از انحرافات فروغ و محصول عدم تقوا و پای‏بندی به‏ اصول مذهبی و اخلاقی است،اشاره می‏کند و می‏نویسد:

«شاپور اشتباه دیگری نیز مرتکب شد.زیرا در همان‏ هیاهو و در سفری که به تهران آمده بود،یکی از دوستانش را با خود به اهواز و به خانه‏اش برد.دوستش‏ یک هفته در خانه«شاپور»مهمان زن و شوهر جوان بود و سرگردانی فروغ در همان یک هفته نطفه بست.در همین یک هفته میان دوست شاپور و فروغ روابطی‏ برقرار شد.ولی به هر حال این رابطه کوتاه و بنیان کن‏ جز یک ماه به طول نینجامید و فروغ همیشه می‏گفت‏ از این موضوع پشیمان و شرمنده هستم.اگر یک بار در زندگی‏ام احساس پشیمانی کرده باشم،در همین یک‏ مورد است.ماجرای بچگانه و ابلهانه‏ای بود».(8)

نحوه برخورد فروغ با زندگی،محیط و اطرافیانش‏ ریشه در کودکی و در نحوه تربیت او دارد.فروغ دختری‏ زشت بود که در خانواده‏ای سست عقیده رشد کرد. پدرش به دلیل برخورداری از روحیهء نظامی خانه را با شیوه‏ای دیکتاتورمآبانه اداره می‏کرد و این مسائل‏ دست به دست هم داده و موجب شده بود تا فروغ‏ نتواند به اندازه کافی«کودکی»کند.او خیلی زود و پیش از آن که از دوران کودکی جدا شود و یا فرصت‏ «نوجوانی»داشته باشد،به خانه شوهر رفت و به همین‏ سبب و همیشه یک نوع حالت«روان پریشی»و «نوستالژیک»نسبت به دوران کودکی و نوجوانی‏اش‏ داشت.برادرش در این مورد می‏گوید:

«فروغ دخترک خجالتی و کمروئی بود...کودکی‏ قسمتی از زندگی او بود که هرگز از او جدا نشد.زمانی‏ که او از«درخت اقاقیا»و«چادر مادربزرگ»صحبت‏ می‏کند،به خیابان شاپور و امیریه باز می‏گردد و منظورش کوچه«خادم آزاد»در چهار راه گمرک امیریه‏ است...محله‏ای که کودکی فروغ در آنجا سپری‏ شد».(9)

این تحلیل درستی است اگر بگوئیم حرفهای او، آرزوهای او و رفتارش به نوعی ریشه در ضمیر کودکانه‏ او دارد.فروغ در تمام دوران 32 ساله زندگی‏اش هرگز نتوانست خود را از این دنیای کودکانه رها سازد.

فروغ با عقده‏هایی که از رفتار پدر دیکتاتورش داشت‏ در جستجوی محبت و عاطفه به بیراهه کشانده شد. نمونه‏هایی از حالات نوستالژیک فروغ را می‏توان در شعر«آن روزها»مشاهده کرد.حاصل این رفتار آن شد که خانواده‏اش خیلی زود به اندیشه ازدواج او بیفتند و وقتی شاپور به عنوان اولین خواستگار به سراغ او آمد،او را از مدرسه بیرون کشیدند و راهی خانه شوهر کردند.

او در 16 سالگی ازدواج کرد...در حالی که او ازدواج را اسارت می‏دانست و حلقه ازدواج را حلقه‏ بندگی...

دخترک خنده‏کنان گفت که چیست

راز این حلقه زر

راز این حلقه که انگشت مرا

تنگ گرفته است به بر

\*\* راز این حلقه که در چهره او

این همه تابش و رخشندگی است

مرد حیران شد و گفت:

حلقه خوشبختی،حلقه زندگی است،

زن پریشان شد و نالید که وای

وای این حلقه که در چهره او

باز هم تابش و رخشندگی است

«حلقه بندگی و بردگی است».(10)

این،تصوری است که فروغ از ازدواج دارد.این شعر که در اوج جوانی و احساسات در مجموعه«اسیر»به‏ چاپ رسید،تلقی فروغ را از زندگی مشترک رقم زد.

احساس«اسارت»،«بندگی»و«بردگی»همواره با او همراه بود و شاید همین احساس باعث شد وی‏ خوشبختی خود را در خارج از چارچوب خانواده بیابد. او تا پایان عمر همین تلقی را از زندگی زناشوئی و ازدواج دارد و در مجموعه«تولدی دیگر»هم صحبت از «پیوند سست دو نام و هم آغوشی در اوراق کهنه‏ دفترها»می‏کند و آن را محکوم می‏نماید.

خود فروغ می‏گوید:

«من در مثنوی«عاشقانه»می‏خواستم یک حدی از عشق را بیان کنم که امروز دیگر وجود ندارد.امروز مردم عشق را با تیک تاک ساعت‏هایشان اندازه‏ می‏گیرند و توی دفترها ثبت می‏کنند تا به اصطلاح‏ قابل احترام باشد،برایش قانون بنویسند،برایش قیمت‏ بگذارند.و با«وفاداری»و«خیانت»حدودش را معین‏ می‏کنند».(11)

فروغ به این ترتیب و با همین صراحت ازدواج رسمی‏ و قانونی را نفی می‏کند و ثبت شدن نام«زوجین»را در دفتر و شناسنامه زوج و زوجه نوعی بی‏احترامی به‏ انسان می‏شمارد و ترجیح می‏دهد که فارغ از این‏ تشریفات باشد.

«مرد در نظر فروغ موجودی است خودخواه و از خود راضی که به ناحق حقوقی برای خود قائل شده است. فروغ«زن»را موجودی اسیر می‏داند و این اسارت زن‏ ناشی از خواست‏ها و خودخواهی‏های مرد است و تمام‏ گناه این اسارت بر گرده مرد سنگینی می‏کند:

بیا ای مرد،ای موجود خودخواه‏ بیا بگشای درهای قفس را

اگر عمری به زندانم کشیدی‏ رها کن دیگرم این یک نفس را(12)

گرایش فروغ به شعر با شورش بی‏هنگامش علیه‏ انضباط عاطفی و اخلاقی خانواده همزمان بود.ازدواج‏ چشم بسته و بی‏عشق و ماجرای خود را نوعی‏ بی‏عدالتی،تحمیل و تهدید می‏دانست.او خیال‏ می‏کرد که«مرد برای او بیگانه‏ای ستمگر است، شهوترانی خودخواه است که وجود او را تنها برای‏ کامجویی می‏خواهد و بس،و او طعمه خسته و زخم‏ خورده‏ای در دست مرد خواهد بود».(13)

به هر حال ماجرا هر چه بود و مقصر هر که بود، فروغ و پرویز شاپور به مرزهای عدم تفاهم رسیدند و از یکدیگر جدا شدند.فروغ پس از جدایی از شاپور، نگران زندگی تنها فرزندش و مخصوصا نگران داوری او درباره خودش بود.همیشه می‏گفت:«کامی یک روز بزرگ خواهد شد و مرا چنانکه هستم،خواهد شناخت. نه آنطور که به او تلقین می‏کنند و معصومیت او را با این‏ تلقین‏های بیمارگونه آلوده می‏سازند».(14)

فروغ وقتی شعر گفتن را آغاز کرد،سیزده ساله بود. در این ایام کارش تقلید و کپی‏برداری از شعرهایی بود که در مجلات و کتاب‏ها می‏خواند.

«فروغ وقتی کامیار را به دنیا آورد،بی‏اختیار و بر وزن لالایی شعرهایی می‏سرود و در گوش کامیار زمزمه می‏کرد...و ناگهان دریافت که دارد شعر می‏سراید و همانجا بود که«خود»شاعرش را کشف‏ کرد...»(15)

فروغ در این سالها خیلی کار می‏کرد و هر روز قطعه‏ شعری تازه می‏سرود که البته فاقد هر گونه ارزش هنری‏ بود.در حقیقت این ایام دوران تمرین فروغ و آشنایی او با کلمات بود.خودش در مصاحبه‏ای پیرامون این ایام‏ گفته است:

«وقتی سیزده ساله بودم،خیلی غزل می‏ساختم و هیچوقت آنها را چاپ نمی‏کردم.با آنکه از حالت کلی‏ آنها خوشم می‏آمد».(16)

در سال 1331 شمسی وقتی 17 ساله بود، نخستین مجموعه اشعار خود را با نام«اسیر»به دست‏ چاپ سپرد و روانه بازار کرد.این کتاب با آنکه حاوی‏ اشعاری بسیار معمولی است و هیچ رگه درخشانی در آن مشاهده نمی‏شود،از استقبال خوبی برخوردار شد.

فروغ دومین مجموعه شعرش را در 21 سالگی‏ انتشار داد.او نام«دیوار»را بر این مجموعه گذشته بود. انتشار این دو کتاب سر و صدای زیادی در اطراف فروغ‏ به راه انداخت و گروه بسیاری را علیه او شوراند و گروهی را در صف هواداران او قرار داد.

فروغ در این ایام وسیله‏ای شده بود تا عده‏ای برای‏ رسیدن به شهرت،او را وجه المصالحه قرار دهند.اما او تسلیم اخلاق‏گرایان نمی‏شد و باز هم شعر می‏سرود و به انجمن‏های گوناگون ادبی می‏رفت و اشعار تازه‏اش‏ را می‏خواند.او اینک در راهی قدم نهاده بود که‏ بازگشتی نداشت.بر اساس همین درک و تلقی او سومین مجموعه شعرش را در سال 1336 با نام‏ «عصیان»انتشار داد.

فروغ در کتاب‏های اسیر و«دیوار»به دنبال یک‏ گمشده خاکی و به دنبال عشق و به دنبال معشوق و هر آنچه که به او آرامش می‏داد،بود»،(17)«عشق بی‏پرده‏ به حالات جنسی و بیان گفته‏های عاشقانه مرتبط می‏شود.این عاشقانه‏های فروغ در بیان اشعار عاشقانه‏ معاصر(تا آن دوره)از بی‏پردگی و عریانی خاص‏ برخوردار بود.او شاید اولین زن شاعره ایرانی است که تا بدین حد بی‏پرده و عریان از عشق جنسی سخن‏ می‏راند و گاه و بیگانه آن را گناه می‏پندارد».(18)

فروغ از نخستین لحظه‏ای که از پرویز شاپور طلاق‏ گرفت،کوشید تا زندگی مستقلی برای خود دست و پا کند.به همین سبب رفتار خاصی در پیش گرفت و در کنار رفتن به انجمن‏های ادبی،به ایجاد رابطه‏ای‏ آزادانه با شاعران و هنرمندان پرداخت.رفتار و روابطی‏ که با توجه به شرایط زمان و مکان،حامل نوعی‏ «بی‏پروایی»بود.این ایام از تعیین کننده‏ترین ایام‏ زندگی فروغ فرخزاد است.ایام و روزهایی که با روشنفکران و نامداران شعر و ادبیات ایران آشنا شد و دل به آنها بست و فریب چند تن از آنان را خورد و از مجالس و محافل خصوصی آنان سر در آورد.به مجلات‏ و محافل گوناگون پا باز کرد و در مجموع آنچه که فروغ‏ فرخزاد را«فروغ»و شهره آفاق کرد،همین روابط و آشنایی‏ها بود.شاید اگر فروغ با روشنفکران بی‏ریشه‏ و عناصر غرب‏زده آشنا نمی‏شد،پایش به محافل و مجالس مشکوک و انجمن‏های زیر مجموعه‏ فراماسونری نمی‏رسید و به جای نادر نادرپور و نصرت‏ رحمانی و فریدون کار و ابراهیم گلستان با افراد دیگری نشست و برخاست می‏کرد،امروز چهرهء دیگری‏ داشت و صاحب جایگاه والایی در عرصه روابط اجتماعی و هنر و ادبیات این مرز و بوم بود.

اما فروغ متأسفانه دست به انتخاب زد و چشم بسته‏ به دنبال گروههایی روان شد که در همه چیز-حتی در شعر و هنر-معتقد به دنباله‏روی کورکورانه از مغرب‏ زمین بودند.

به هر حال در این ایام فروغ به عنوان یک زن جوان‏ تازه از راه رسیده،جویای نام و آوازه است و به سوی هر چیزی که او را در این عرصه و در راه دستیابی به این آرزو یاری دهد،دست دراز می‏کند.او آرزو دارد تا جای پایی‏ در بین شاعران زمانه‏اش باز کند و صاحب جایگاه و پایگاه و موقعیتی خاص و ممتاز بین همگنان و اقران باشد.مجلات شبه روشنفکری به راحتی فروغ را در رسیدن به آرزو کمک می‏کنند.

فروغ در آن زمان اشعارش را برای فریدون مشیری‏ می‏فرستاد و مشیری مسؤول صفحه شعر مجله‏ روشنفکر بود و ناصر خدایار سردبیری این مجله را بر عهده داشت.

در مجموعه‏های«اسیر»و«عصیان»فروغ فرخزاد عنصری وحشی وجود دارد،ولی این عنصر وحشی از یک«رمانتسیسم»بسیار دقیق در چارچوب‏ خواهش‏های پلید نفسانی سرچشمه می‏گیرد،جسارت‏ فروغ در امور شهوانی از دیدگاه عده‏ای حتی سالها بعد به صداقت تعبیر شد.

«صداقت فروغ در بیان دنیای درونی‏اش،بی‏واهمه از هر نوع اتهام،نه تنها کم نظیر،که در این مورد مثل‏ اعلی است برای او نظیر این و آن و حتی مردم زمانش‏ مهم نیست».(19)

فروغ فرخزاد در شهریور ماه 1337،هنگامی که‏ بیست و سه سال داشت،با ابراهیم گلستان آشنا می‏شود...

فروغ در آن ایام وضع مالی خوبی نداشت.از شوهر جدا شده بود و از حمایت مالی پدر،هم محروم گردیده‏ بود.به همین سبب سخت به دنبال ممّری برای تأمین‏ هزینه‏های زندگی‏اش بود.در آن زمان ابراهیم‏ گلستان به مدد مهرداد پهلبد و حمایت مالی رژیم از طریق شرکت نفت،استودیو گلستان را ایجاد کرده بود.

«رحمت الهی و سهراب دوستدار در تابستان 1337 فروغ را به دفتر کار ابراهیم گلستان بردند تا یک‏ شغل دفتری به او داده شود..کاری که برای فروغ در نظر گرفته شد ماشین‏نویسی فارسی و جواب دادن به‏ تلفن‏ها بود...اما پس از 3 و 4 ماه وقتی که تهیه‏ فیلم‏های مستند در کارگاه گلستان به راه می‏افتد، کار تقسیم‏بندی و ثبت مشخصات نماهای فیلم‏های‏ گرفته شده در گلستان فیلم به فروغ واگذار شد».(20)

او در اندک زمانی توانست توجه خاص ابراهیم‏ گلستان را به خود معطوف سازد از آنجا که فروغ بی‏ سرپرست بود گلستان کوشید او را در خدمت بگیرد. دیری نگذشت که گلستان خانه‏ای برای او در منطقهء دروس و در ملک اختصاصی خویش ساخت.و سپس او را از حوزه کارهای دفتری،به عرصه کارهای فنی‏ کشانید.

پوران فرخزاد می‏گوید:

«...وقتی گلستان در زندگی فروغ جدی شد،او هر روز آرام‏تر،تودارتر،و ساکت‏تر می‏شد...به زودی‏ گلستان در«دروس»نزدیک استودیو گلستان،خانه‏ای‏ برای فروغ ساخت...»(21)

«...فروغ کم کم از دوستان قدیمی‏اش هم کناره‏ گرفت و هر وقت در تهران بود تمام ساعاتش را در استودیو گلستان می‏گذرانید...برای تهیه فیلم‏ها زیاد سفر می‏رفت»(22)

«...در خانه‏ای که گلستان برایش در دروس ساخته‏ بود.زندگی می‏کرد.زمین مال گلستان بود و ساختمان‏ را نیز گلستان ساخت و بهای آن را فرخزاد به اقساط می‏پرداخت».(23)

«بدین گونه فروغ فرخزاد نوع جدیدی از زندگی‏ بی‏هدف خود را در کنار ابراهیم گلستان آغاز کرد.وی‏ پس از مدتی اشتغال در ماشین‏نویسی و بایگانی‏ بعضی از کارهای فنی استودیو را نیز به عهده گرفت. کنجکاوی فروغ هم به او حکم می‏کرد که دنبال این‏ کار را بگیرد و یک مدتی هم کار را به شکل ساده‏اش‏ دنبال کرد.تا آن که ساختن فیلم«آتش»برای گلستان‏ پیش آمد...و او به هر حال در مسیر کارهای جدی قرار گرفت...»(24)

«...بعد از این در تابستان سال 1338 فروغ برای یاد گرفتن مقداری از کارهای فنی استودیو مجبور شد که‏ به اروپا برود و ظاهرا قرار بود که سه ماه این دوره کارآموزی‏ را ادامه دهد،اما در فاصله بیست روز تمام آنچه را که‏ لازم بود،آموخت و به تهران بازگشت،و کار مونتاژ فیلم‏ «آتش»را تمام کرد».(25)

«در تابستان 1338 فروغ و حمد پورکمالی کارمند تازه‏کار اما مستعد گلستان فیلم با هزینه گلستان به‏ اروپا فرستاده شد تا در زمینه حرفه‏ای‏شان کارآموزی‏ کنند.فروغ هم به انگلستان فرستاده شد ولی خیلی‏ زودتر از موعد برگشت».(26)

فروغ فعالیت جدی و مداوم خود در عرصه سینما را از سال 1340 آغاز کرد،او در سال 1340 علاوه بر سفر کوتاه دیگری به انگلستان،یک فیلم کوتاه برای‏ تبلیغ صفحه نیازمندیهای کیهان ساخت و یک فیلم هم‏ برای«روغن نباتی پارس».

«فیلم دیگری که فروغ در همین سال در ساخت آن‏ مشارکت داشت فیلمی بود که«مؤسسه ملی فیلم‏ کانادا»درباره برخورد زوج‏ها و ازدواج در کانادا و هندوستان،ایران و سیسیل در دستور کار داشت و ساخت بخش ایران را به کارگاه فیلم گلستان سفارش‏ داد.فیلم خواستگاری را ابراهیم گلستان کارگردانی‏ کرد و فروغ نقش عروس را در آن بازی می‏کرد.نقش‏ داماد را قرار بود جلال آل احمد»بازی کند،اما نشد و پرویز داریوش جای او را گرفت.«طوسی حائری»که در آن هنگام همسر احمد شاملو بود،نیز در این فیلم بازی‏ داشت».(27)

«در بهار سال 1341 به شهرستان تبریز سفر کرد تا پیرامون تهیه یک فیلم مربوط به جذام و جذامی‏ها مطالعه کند،و در همان سال در فیلم«دریا»ساخته‏ ابراهیم گلستان بازی کرد،و فیلم مستندی برای‏ مؤسسه کیهان-درباره اینکه یک روزنامه چگونه تهیه‏ می‏شود ساخت».(28)

فروغ در پاییز سال 1341 باز هم به تبریز رفت و طی‏ 12 روز فیلم«خانه سیاه است»را از زندگی جذامی‏ها ساخت.او در همین سال به مشهد رفت و از جذامخانه‏ آن شهر پسری به نام«حسین»را به فرزندی قبول کرد و به تهران آورد.(29)

سال 1342 سال درخشش فروغ در عرصه سینما بود.در این سال فیلم«خانه سیاه است»در جشنواره‏ فیلم‏های مستند آلمان برنده جایزه بهترین فیلم مستند شد،و جشنواره«اوبرهاوزن»جایزهء بزرگ خود برای‏ فیلم‏های مستند را به او داد.در همین سال فروغ به‏ فعالیت‏های تئاتر روی آورد و در نمایشنامه«شش‏ شخصیت در جستجوی نویسنده»اثر«لوئیجی‏ بیرآندللو»بازی کرد.این نمایشنامه را«پری صابری» کارگردانی کرده بود.

فروغ فرخزاد نزدیک به 8 سال با ابراهیم گلستان‏ زندگی کرد.در این سالها تحولی خاص در زندگی‏ خصوصی و نحوه نگرش و تفکر او اتفاق افتاد.در اثر آشنایی و زندگی با گلستان بود که پای فروغ به محافل‏ و مجالس روشنفکری بازتر شد و از طریق گلستان بود که با عناصر غرب‏زده‏ای چون«فرخ غفاری»و«فریدون‏ رهنما»و«جلال مقدم»دوستی و مودت پیدا کرد.

فروغ تا قبل از آشنایی با گلستان موجودی بسیار تنها و بی‏پناه بود.پرویز شاپور او را طلاق داده بود.خانواده‏ رهایش کرده بود و آشنایی و دلبستگی‏اش به نادر نادرپور به شکست انجامیده،و دیگر دلبستگی‏های‏ عاطفی‏اش جز بدنامی حاصلی برایش نیاورده بود.به‏ همین سبب خیلی زود به گلستان دل بست و زمام‏ اختیارش را به دست او سپرد.فروغ در وجود گلستان‏ به دنبال یک پناهگاه و حامی می‏گشت.به دنبال مردی‏ که به جز با«بازوان چیره»،قدرت فراهم آوردن ابزار و وسایل یک زندگی آرام و راحت برای یک زن را داشته‏ باشد.و گلستان به اعتبار قدرت مالی‏اش،این توانایی‏ را داشت.

«گلستان هر روز برای فروغ قضیه‏ای جدی‏تر و عمیق‏تر می‏شد،و من خوب می‏دانم که فروغ با تمام‏ قلب عاشق گلستان شده بود».(30)اما آیا ابراهیم‏ گلستان هم با همین چشم به فروغ نگاه می‏کرد.

واقعیت این است که گلستان هرگز در برخورد با فروغ صداقت نداشت.او همواره و در تمام‏ برخوردهایش با فروغ،ماسکی از فریب و ریا به چهره‏ داشت.پوران فرخزاد در این مورد می‏گوید:

«چند سال پیش،یک روز رفته بودم استودیو گلستان‏ به دیدن فروغ.گلستان در آن روزها در سفر اروپا بود. فروغ را ناراحت و گریان دیدم.در مقابل اصرار من‏ گفت:داشتم در کشوهای گلستان دنبال چیزی‏ می‏گشتم که چند تا کاغذ به خط او یافتم.نامه‏هایی که‏ خطاب به زنش نوشته است.او در این نامه‏ها نوشته‏ است که من هیچگاه در زندگی‏اش جدی نبوده‏ام و در هر نامه به زنش اطمینان می‏دهد که این زن(فروغ) برای من ارزشی ندارد،و وجودش برای من هیچ است و تو مهمی که همسر من هستی...»(31)

یکی از برادران فروغ-فریدون فرخزاد-درباره روابط فروغ و گلستان می‏گوید:

«زندگی فروغ با ابراهیم گلستان شاید در ظاهر زندگی خوشبختی بود..اما فروغ واقعا خوشبخت‏ نبود،اگر خوشبخت بود برایم نمی‏نوشت:«نه شکمم‏ سیر است،نه بدنم»...فایده این عشق چیست که فقط پنهانی می‏توان ادامه‏اش داد...»(32)

زندگی فروغ با گلستان در آغاز جاذبه‏های خاصی‏ برای فروغ داشت.گلستان از چهره‏های مطرح هنر و ادبیات آن سالها بود،و این سرشناسی و نیز روابطش با به اصطلاح روشنفکران و آدمهای صاحب نام‏ می‏توانست دلمشغولیهای ویژه‏ای برای فروغ ایجاد نماید. گلستان با عده‏ای از روزنامه‏نگاران و کارگزاران‏ مطبوعاتی آشنایی و صمیمیت داشت و از همان ابتدای‏ آشنایی با فروغ می‏کوشید تا به شکلی او را مطرح کند و از او چهره معروفی بسازد و این نکته هم برای فروغ‏ وسوسه‏انگیز بود.اما گذشت زمان و رو در رویی با واقعیات زندگی،این جاذبه‏ها را کم اثر می‏نمود.هر چه‏ زمان می‏گذشت،فروغ کمتر احساس خوشبختی‏ می‏کرد.او که در ابتدا دلبسته و عاشق ابراهیم گلستان‏ بود و کتاب«تولدی دیگر»را به نشانه تأییدی بر ماجرای‏ دلبستگی خود به او هدیه کرد،کم کم از این احساس‏ دست می‏شست و فاصله می‏گرفت.حرفها و نوشته‏های اطرافیان و نزدیکان فروغ همگی مؤید این‏ فاصله گرفتن و دور شدن فروغ از گلستان است.فروغ‏ به فریبکاری گلستان پی برده بود،اما شهامت ابراز علنی آن را نداشت و وابستگی‏های شدید اقتصادی‏اش‏ به او و یا حسابگری‏های دیگرش اجازه این اقدام را به او نمی‏داد.او در نامه‏ای خطاب به برادرش،از این ناکامی‏ و شکست سخن می‏گوید:

«...بعضی وقتی‏ها آرزوی مردن می‏کنم و می‏خواهم‏ در یک ثانیه خودم را از بالای منزل،توی خیابان پرت‏ کنم.نمی‏دانم چرا این چیزها را برای تو می‏نویسم؟ شماها همه رفته‏اید آلمان و من اینجا تنها مانده‏ام... تنها و بدبخت و دارم از تنهایی می‏پوسم...»(33)

فریدون فرخزاد می‏گوید:

«...بعد از مرگش،نامه‏ای در کیفش یافتم که فکر می‏کنم آن نامه اکنون نزد پدرم یا خواهرم پوران باشد... او در این نامه خطاب به گلستان نوشته بود:... نمی‏توانم...دیگر نمی‏توانم...نمی‏توانم این رابطه را ادامه بدهم.می‏خواهم با خودم زندگی کنم.چون با وجود تمام بدبختی و تنهایی که در اطرافم وجود دارد، کمتر خودم را درد می‏آورم...».(34)

به هر صورت،زندگی فروغ سراسر با تلخی و نامرادی همراه بود.تلخی‏هایی که محصول عملکرد غلط خود او و اطرافیان بی‏ایمان او بود.عده‏ای می‏کوشند تا فروغ‏ را شاعری«دردآشنا و دین‏باور»معرفی کنند و او را تا حد یک مبشر بالا می‏برند و شعر«کسی که مثل‏ هیچکس نیست»او را دلیل اعتقادات دینی‏اش‏ می‏دانند.در حالی که فروغ به«خدا»و پیوندهای دینی‏ اعتقاد نداشت.فروغ،به دلیل طرح ایده‏های‏ مارکسیستی خرده گرایشهایی نیز به این تفکر نشان داد که با نگاهی عمیق،می‏توان آن را نیز ناشی از سرخوردگی عاطفی وی و تلاش برای یافتن جایی‏ بمنظور عقده‏گشایی‏های روحی ارزیابی کرد.

سرانجام«فروغ فرخزاد»در ساعت 5/3 بعد از ظهر روز دوشنبه 24 بهمن 1345،هنگامی که با یک‏ استیشن آبی رنگ-که خود راننده آن بود-به محل‏ کارش می‏رفت،در یکی از خیابانهای دروس با اتومبیل‏ سرویس دبستان«شهریار»تصادف کرد و جان سپرد. تصادف بسیار شدید بود.فرخزاد از مسیر خود منحرف‏ شد و فروغ و مستخدم استودیو گلستان-که همراه او بود-به بیرون پرتاب شدند.سر فروغ بر اسفالت سخت‏ خیابان فرود آمد و به شدت آسیب دید.ده دقیقه بعد از آنکه او را به بیمارستان رساندند جان سپرد.

به دنبال انتشار خبر درگذشت فروغ،دوستان او و عده‏ای از اهالی شعر و ادب خود را به بیمارستان‏ رساندند.امیر عباس هویدا-نخست وزیر وقت-دستور داد تا جنازه فروغ در مقبره«ظهیر الدوله»به خاک‏ سپرده شود و«انجمن اخوت»نیز با این امر موافقت‏ کرد.(35)

در مراسم تشییع جنازه او که با ریزش برف شدید همراه بود گروهی از نامداران شعر و هنر حضور داشتند.به دستور فرح پهلوی تاج گل بزرگی ارسال‏ شده بود و امیر عباس هویدا،برادرش فریدون هویدا را به نمایندگی از سوی خود به این مراسم فرستاده بود.

زندگی فروغ همواره با عشق و تظاهر و جنجال و هیاهو آغشته است و شعرش بیشتر از آنکه شعر اندیشه‏ باشد،محصول احساسات سطحی اوست.اصلی‏ترین‏ مضمون شعر فروغ همان مضامین قدیمی«عشق»و «زیبایی»است که وی بر آنها لباسی از رنگ زمانه خود پوشانده و از منظر«زنانه»به آنها نگریسته است.

در جایی خوانده‏ام که برای فروغ آگاهی آغاز حسرت‏ است و ابتدای درد.او به ناگهان استحاله یافت و همه‏ چیز برایش از نو آغاز شد.نگاه او به گذشته همواره با نوعی«نوستالژی»آغشته است و در این نگاه،غم غربت‏ موج می‏زند:

آن روزها رفتند

آن روزهای سالم و سرشار

آن آسمان‏های پر از پولک

آن شاخساران پر از گیلاس

فروغ در تمام عمر از کم توجهی نالید و زندگی‏اش‏ سرتاسر در تجزیه و تحلیل علل این کم توجهی‏ها سپری شد.او در ابتدا می‏دانست که چه چیز موجبات‏ غم او را فراهم می‏آورد و کدام مسأله او را شاد می‏کند، ؟؟؟هر چه بالغ‏تر و کامل‏تر می‏شود،این نقطه برایش‏ دورتر و دست نایافتنی‏تر می‏شد.

خودش اعتقاد داشت و در همه جا می‏گفت که‏ شاعری او به معنای درست،با کتاب«تولدی دیگر»آغاز می‏شود و حتی در برخی از گفتگوها گام را از این فراتر می‏گذاشت و مدعی می‏شد که تمام اسفار تولدی دیگر را هم قبول ندارد.

هر چند که این عقیده کاملا یکطرفه شاعری بود که‏ بیش از آن سه کتاب انتشار داده بود،و حالا کوشش‏ داشت تا به شکل و بهانه‏های مختلف شانه از زیر بار مسؤولیت آنها خالی کند،اما منتقدین و مخاطبان او از طریق مجموعه آثارش او را می‏شناسند و درباره‏اش به‏ داوری می‏نشینند.برای شناخت کامل فروغ،باید او را از روزهای پیش از«تولدی دیگر»بشناسیم و در این‏ بررسی و شناخت،شرایط خاص زمانه او را بررسی‏ کنیم.

یادآوری شرایط زمانی پیدایی فروغ چندان مشکل‏ نیست.بعد از هیجان و مبارزات ملی شدن نفت،و از رهگذر کودتای آمریکایی 28 مرداد 1332،سکوت و خفقان،حکمروایی خود را بر سرزمین ما آغاز می‏کند. تظاهرات خیابانی فروکش می‏کند،و از اعلامیه‏ها و شعارها دیگر خبری نیست.دیوار عقاید سیاسی،آرام‏ آرام فرو می‏ریزد و رژیم می‏کوشد تا جوانان را از سیاست دور کند و آنان را وادارد تا به چیزهای دیگری‏ فکر کنند.

در چنین احوالی شعر و شاعری که تا آن زمان در مسیر وقایع و حوادث سیاسی حرکت می‏کرد،به سمت‏ چشم‏اندازهای تازه‏ای رو می‏کند.شعرهای شعارگونه و سفارشی و دستوری رونق خود را از دست می‏دهند و شاعران برای یافتن مضامین تازه به درون خود فرو می‏روند.

در این حال مجلات و روزنامه‏های رژیم هم دچار دگرگونی می‏شوند و با هدایت دولت مکلف می‏گردند تا به مسایل غیر سیاسی بپردازند و عرصه‏های تازه‏ای را برای جلب و جذب خواننده و مخاطب-به ویژه جوانان‏ -پیدا نمایند.به همین سبب تمام جراید،صفحات‏ ادبی به راه انداختند.نیاز به پر کردن این صفحات‏ ادبی،مسؤولین جراید را متوجه شاعران زمانه کرد و ناگهان از در و دیوار این مملکت شاعر رویید.هر روز شعری نو،از شاعری جدید،همراه عکس و تفصیلاتش‏ بر صفحات روزنامه‏ها نقش بست.

در این میانه ناگهان زنی هم از راه رسید.زنی که بر خلاف پیشینیان خود،به تشریح و بیان احساسات زنانه‏ خود می‏پرداخت و چون بی‏پروا بود و بی‏پرده حرف‏ می‏زد،نامش بر سر زبانها افتاد و با اینکه اشعارش‏ یکسره تقلید از دیگران بود،اما شهرتی فراوان پیدا کرد.

نگاهی به کتابهای«اسیر»و«دیوار»این نکته را نشان‏ می‏دهد که فروغ فرخزاد هیچ چیز برتر و فوق العاده‏تر از دیگران ندارد و شعرهایش نشان دهنده دنیای‏ محدودی است که احساسات یک شاعر برای خود خلق‏ کرده است.

«عصیان»مجموعه بعدی فرخزاد هم همین وضعیت‏ را دارد و فروغ همچنان در بلاتکلیفی به سر می‏برد. شعرهایی در وصف اندام و شانه‏های معشوق«تولدی‏ دیگر»قابل اعتناترین مجموعه شعر فروغ است و برخی‏ از اشعار مندرج در آن در شمار تأثیرگذارترین شعرهای‏ زمانه ما بوده است.فروغ در این کتاب مدعی تولد یک‏ زن تازه است.زنی که می‏کوشد تا خود را به قله‏های‏ اوج شعر امروز نزدیک کند برخی از شعرهای این‏ مجموعه حتی برای بارها قابل خواندن هستند و برخی‏ از آنها ادامه همان اشعار سه مجموعه قبلی است.فروغ‏ با انتشار تولدی دیگر نشان داد که راه رسیدن به کمال‏ را یافته است و حرفهایی تازه برای گفتن دارد.اما حضور روشنفکران غرب‏زده در زندگی او،راه او را از جانب کمال و اوج منحرف کرد و به سمت اضمحلال و روزمرگی کشانید.

پی نوشت:

(1)-پوران فرخزاد،خواهر من فروغ فرخزاد.سپید و سیاه،شماره‏ 702،جمعه 12 اسفند 1345.

(2)-اظهارات خانم بهجت صدر

(3)-پری صابری،ایران،سال اول،شماره 5،دی و بهمن 73.

(4)-فریدون فرخزاد،اطلاعات بانوان،شماره 968،بهمن‏ 1354.

(5)-پوران فرخزاد،اطلاعات بانوان،شماره 763،20 بهمن‏ 1350.

(6)-بابک سیاوش،اطلاعات بانوان،شماره 763.

(7)-همان.

(8)-پوران فرخزاد،اطلاعات بانوان،شماره 763.

(9)-فریدون فرزاد،اطلاعات بانوان،شماره 968.

(10)-سیری در سروده‏های فروغ فرخزاد،فرهاد عابدینی،مجله‏ نگین،شماره 129 و 130.

(11)-دو گفت و شنود با فروغ فرخزاد،ماهنامه آرش،شماره 10.

(12)-به آفتاب سلامی دوباره خواهم کرد.احمد فتوحی،نگین، شماره 57،1348.

(13)-فروغ فرخزاد عصاره عصیان تمام زنان،م.فرخ،رودکی، شماره 5 بهمن 1350.

(14)-پوران فرخزاد،اطلاعات بانوان،شماره 763.

(15)-اطلاعات بانوان،بابک سیاوش،شماره 763،از زبان پوران‏ فرخزاد.

(16)-دو گفت و شنود با فروغ فرخزاد،ماهنامه آرش،شماره 10.

(17 و 18)-سیری در شعر فروغ فرخزاد،فرهاد عابدینی،نگین، شماره 129 و 130.

(19)-«در خانه سیاه فروغ چیزی سپید می‏زند»،محسن‏ مخملباف،زنان،شماره 25،مرداد و شهریور 1374.

(20)-در آستانه دریا و علف،زنان،شماره 25،هوشنگ گلمکانی.

(21)-بابک سیاوش،اطلاعات بانوان،شماره 763،20 بهمن‏ 1350.

(22)-همان.

(23)-بابک سیاوش،اطلاعات بانوان،شماره 763.

(24)-صدر الدین الهی،مجله سپید و سیاه،سال 14،شماره‏ 701.

(25)-همان.

(26)-در آستانه دریا و علف،هوشنگ گلمکانی،زنان،شماره 25، شهریور 1374.

(27)-همان.

(28)-تنها صداست که می‏ماند،کرامت الله تفنگدار،مجله‏ رودکی،شماره 40 و 39،سال 1353.

(29)-پری صابری،ایران،شماره 5،سال 1373.

(30)-گفتگوی پوران فرخزاد-بابک سیاوش،اطلاعات بانوان، شماره 763.

(31)-بابک سیاوش،اطلاعات بانوان،شماره 763،بهمن‏ 1350.

(32)-فریدون فرخزاد،اطلاعات بانوان،شماره 968،بهمن‏ 1354.

(33 و 34 و 35)-همان.